

نگاهی به آثار

درویشیان



گلباخی

دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان

نگاهی به آثار درویشیان

کلباخی

کتابخانه
نیشور



انتشارات کار

تهران - خیابان انقلاب - خیابان فروردین

□ نگاهی به آثار درویشیان

□ گلباخی

□ خرداد ۱۳۵۹

تقدیم به بچه‌های مبارز کرمانشان. تقدیم به دختران و پسرانی
که زیر باران سنگ و پاره آجر و فحش و لگد و زیر سایه چماق و چاقو
و پنجه بوکس، پرچم سرخ مبارزه را - سرخ شده از رنگ خون
شهیدانمان - بر زمین نمی‌گذارند و با دستهای پرتوان و جوانشان
آنها برافراشته‌تر از پیش در اهتزاز نگاه می‌دارند.

«حالا دیگر باید عیب یکدیگر را آنطور نوی صورت هم

بزنیم که از درد گریه کنیم.»

علی اشرف درویشیان

«هنگامی که از مبارزه با اپورتونیسیم صحبت می‌شود هرگز نباید خصوصیات مشخصه تمام اپورتونیسیم معاصر یعنی عدم صراحت و ابهام و جنبه غیرقابل درک آنرا در کلیه رشته‌ها فراموش کرد. اپورتونیسیت بنا بر ماهیت خود همیشه از طرح صریح و قطعی مسئله احترازی می‌جوید و همیشه در جستجوی نقطه‌منتخبه قوا است و مثل مار بین نظریاتی که ناسخ دیگریست می‌پیچد و می‌کوشد هم باین و هم با آن دیگری موافق باشد و اختلاف نظرهای خود را با اصلاحات جزئی و ابراز شک و تردید و تمایلات خیرخواهانه و بی‌زیان و قس علیهذا منجر سازد.»

ایلیچ - یک‌تمام به پیش دو‌تمام به پس - ۱۹۵۴

علی‌اشرف درویشیان با نوشتن کتاب سلول ۱۸ فضای تازه‌ای را تجربه کرده و از آن حال و هوای دوران کودکی که خون‌مایه چندتا از آثارش مانند: آ‌بشودان، همراه آ‌هنگهای بابام، فصل نان، «وزنامه دیواری را تشکیل داده جدا شده.

من فکر می‌کنم که اگر آ‌بشودان و همراه آ‌هنگها و فصل نان در یک کتاب گنجانده شوند نوشته‌ها هیچ لطمه‌ای نخواهند خورد و رابطه درویشیان قطع نخواهد گردید، چرا که در آثار بعد از آ‌بشودان، علی‌اشرف پا به قلمروهای تازه‌ای در دنیای کودکیش نگذاشته و هر سه این کتابها - غیر از اینکه محتوای تقریباً یکسانی دارند - از نظر نثر و زبان و توصیف صحنه‌ها و حالات و استخوانبندی قصه‌ها و اوج‌ها و فرودها و طرق نگاه کردن به مسائل از روال خاصی برخوردارند و این روال حاوی کشش‌های تازه‌ای نیست. در واقع نگاه علی‌اشرف فقط روی رشته کوه غلتیده و سعی نکرده ببیند در پشت آن صخره چه می‌گذرد، چشمه‌سار پای کوه را ببیند، سری به بیشه‌زار پایین بزند، رنگهای تغییرپذیر کوه را با جلوه‌های مختلف منعکس

کند و آسمان را آبی یاتیره یکدست نبیند بلکه غلتیدن ابرها و جابجایی آنان و سایه روشنهای مختلف را ترسیم کند. علی اشرف در این سه کتاب کوه را فقط قهوه‌یی دیده و بازوی نور را روی سنگ سنگ کوه به تماشا نگذاشته و به کودکی‌هایش هم از یک زاویه و یک بعد نگریسته. درست است که ماجراهای مختلف را بیان می‌دارد اما در بیان و نقل ماجراها لحن یکنواخت و خشکی دارد. نیز، چون در انتخاب خاطر ازش سختگیری نکرده و هر آنچه را به ذهنش رسیده مطرح نموده، خاطر ازش خسته‌کننده و ملال‌آور شده‌اند.

اگر قصه‌های آبشودان امثال «حمام» و «ننه جان چه شد» و «بی» و... در خاطر خواننده باقی می‌مانند، در دو اثر دیگر، بعلت یکنواخت بودن و مشابهت موضوعات، قصه‌ها فراموش می‌شوند. در این دو مجموعه اثری از گیرایی و شکوه قصه‌های فراموش نشدنی «هتاو» و «سه خم خسروی» نیست. خواننده این دو مجموعه مثل هنگامی که «ندارد» را می‌خواند، دچار آن خشم و کین و نفرت سوزان طبقاتی نمی‌شود و بغض، گلویش را نمی‌فشرد و دلش نمی‌خواهد که سرش را به دیوار بکوبد و های‌های گریه کند و یا بعد از مطالعه کتابها از سر جایش برخیزد و بیتابانه در اتاق قدم بزند.

قصه‌های فصل نان و همراه آهنگهای بابام تکان دهنده نیستند، خواننده بعد از مطالعه قصه‌ها با خیال راحت می‌تواند بخوابد یا پای تلویزیون بنشیند یا خمیازه بکشد. بنظر من از این ولایت با قصه‌های خوب و خواندنی «ندارد»، «هتاو»، «گازولک» و «سه خم خسروی» نقطه اوج کارهای درویشیان است. نثر درویشیان در کتاب اولش نثری جاندار و پر خون و پزحارت است. موضوع هر قصه‌ای دریچه‌ای تازه به دنیای خاکستر نشینان می‌گشاید. درویشیان در از این ولایت ننشسته که قصه بنویسد، دردمند آدمی است از اعماق جامعه که با تمام توانش می‌خروشد و اشک می‌افشاند و لب می‌گزد و امید می‌دهد. آبشودان هم دریچه‌ایست تازه به دنیای تیره و شاد و رنگارنگ لایه‌هایی از مردم محروم شهر. در این کتاب هم، درویشیان، روایتگر رنجها و دردها و شادیهای غم‌آلود است. اما نوشته‌های بعد از این دو کتاب سیری نزولی را می‌پیمایند. علی اشرف در نوشته‌های همراه آهنگهای بابام و فصل نان و (نگینه)، پهلوان زخم‌دیده

وشوریده‌ای نیست که در میدان نبرد قرار گرفته بلکه شبیه پهلوانی است که به پشتی لم داده و چپق می‌کشد و درحالی که ریشش را نوازش می‌دهد از میدان نبرد زندگی حکایتها نقل می‌کند! اینجور است که سخنانش هنوز هم شنیدنی است اما دیگر، مثل پیشترها، خون و روح ندارد. توی اذاین ولایت او را می‌بینیم، این پهلوان نان و کارراکه برسینه گلهای خونین زخم‌دار و پاهای برهنه‌اش بر اثر دوندگی‌ها و تلاش زیاد چاك چاك شده و غبار خاك سر و رویش را پوشانده و هر کلمه‌ای که از دهانش بیرون می‌آید آغشته به خون و رنج است.

و اما سلول ۱۸ بخاطر اینکه افق دیگری از اندیشه و فکر را به روی خواننده می‌گشاید قابل توجه و خواندنی است و نیز به سبب اینکه گوشه‌ای از پلیدیهای رژیم منفور پسر رضاخان را با قدرت و مهارت به نمایش می‌گذارد. خواننده با علاقه تمام سطر سطر کتاب را مثل شیر تازه می‌نوشد، قلبش همراه با قلب نرگس و مادر بزرگ و بابا می‌تپد، همراه با افراد خانواده کمال شکنجه می‌شود، تازیانه می‌خورد، دشنام می‌شنود، آه می‌کشد، می‌گرید، مقاومت می‌کند و چشم به فردای روشن می‌دوزد.

آری . . . قصه‌ای که از سر درد نوشته شده باشد، بردل می‌نشیند. می‌توان قصه نوشتن را به گریستن تشبیه کرد. اگر کسی با تجسم خیالی واقعه‌ای تلخ بخواهد گریه کند، سرانجام چند قطره اشک بر گونه‌هایش خواهد چکید اما این اشکها سرد و بی‌روح و یخ‌زده است مثل قطرات اشکی است که نقاشان بی‌مایه بر گونه اطفال می‌کشند؛ اما کسی که از سر درد می‌گرید، اشکهایش گرم و سوزان است و شوری مخصوص دارد.

سلول ۱۸ را علی‌اشرف بارگ و پی و خونش نوشته.

کتاب، سرگذشت خانواده فقیری است که توسط ساواک - در ارتباط با پسرشان - دستگیر می‌شوند. ساواک در بدر به دنبال «کمال» فرزند این خانواده است که زندگی مخفی را آغاز کرده. مأموری که از عبدالله - پدر کمال - بازجویی می‌کند می‌گوید:

«می‌دانی عبدالله، پسرت کمونیست شده. چریک شده! به قول خودش

چریک فدائی خلق.» ص ۸۵

مأمورین، افراد این خانواده را به وحشیانه ترین وجهی شکنجه می دهند تا محل اختفای پسرشان را نشان دهند و آنها هم چون خبرنگارانند، مقاومت می کنند. سرانجام روزی مأمورین پدر کمال را صدا می زنند و جنازه پسرش را به او نشان می دهند که: «کاکلش روی پیشانی و سיעش ریخته بود و گلوله شقیقه اش را شکافته بود و خون گوئی شعله آتشی بود که زلفهایش را دربر گرفته بود» و «فردا صبح اول وقت» هم، همه آنها را آزاد می کنند. کمال، غیر مستقیم، همیشه در کتاب حضور دارد و مثل یوزپلنگی، ایستاده بر فراز قله ای رفیع، از پشت ابری از مه خودنمایی می کند. کمال همچون اخگری در دوردستها زبانه می کشد و در قلبها بذر شوق و امید و مقاومت می نشاند.

نرگس زن کمال در زندان بازن دیگری به نام نصرت برخورد می کند. نصرت با یکسری کلی بافی ها و شعارها، نرگس را قانع می کند که راه کمال اشتباه است. البته علی اشرف با زیرکی از «طرح صریح» و «قطعی مسئله» طفره می رود و از زبان نصرت با «عدم صراحت و ابهام» می گوید: «تازه جوانهایی مثل شوهر تو چند نفر هستند؟ صد نفر! دو بیست نفر! هزار نفر! فکر نمی کنی تا وقتی که همه مردم زحمتکش آگاه نشوند، تا همه مردم باهم برنخیزند نمی شود پشت این حکومت را شکست؟!» و «همت و مردانگی شوهر تو قابل ستایش است ولی فکر نمی کنی که باید از همان انسانهای اطراف خودت، توی محله، توی کارگاه خیاطی و . . . شروع کنی؟»

این حکم کلی «تا وقتی که همه مردم زحمتکش آگاه نشوند» نمی شود پشت حکومت را شکست، حکمی غلط است چرا که: اولاً امکان ندارد همه مردم زحمتکش آگاه شوند، تازه بعد از انقلاب و استقرار حاکمیت مردم، سالیان درازی طول می کشد تا همه مردم آگاه شوند.

ثانیاً اگر نگاهی به انقلابهای شوروی و چین و کوبا و . . . بیفکنیم خواهیم دید که همه مردم آگاه نشده بودند، برای انقلاب کفایت شرایط هینی و ذهنی آن فراهم شده باشد.

ثالثاً در جریان قیام توده‌ای و نیمه‌کاره خودمان هم دیدیم که انگیزه‌های حرکت مردم نه در رابطه با آگاه شدن همه آنها بود بلکه در رابطه با تورم و گرانی و اختناق و حکومت پلیسی و... یکسری علت‌های دیگر بود. رابعاً این پرولتاریاست که می‌تواند کمر بورژوازی را بشکند. و بعد اصلاً این حکم کلی نمی‌تواند مطلق باشد چرا که ممکن است یک شورش، یک اعتصاب و یا هر انگیزه دیگر بهنگامی که وضعیت انقلابی وجود دارد جرقه به انبار باروت انقلاب بیفکند.

و اما نرگس وقتی از زندان آزاد می‌شود تحت تأثیر سخنان نصرت که مشخص نشده چه موضعی داشته، توده‌ای بوده؟ سازمان انقلابی بوده؟ چه بوده؟ یک لحظه تصمیم می‌گیرد که راه کمال را ادامه بدهد؛ «سپیده راه کمال را ادامه خواهد داد. احمدراه کمال را خواهد رفت... خودم باید تا آخرین نفس در راه بدست آوردن آرزوهایش بکوشم» اما درست لحظه‌ای دیگر تصمیم او عوض می‌شود و خط بطلانی بر مبارزات چریک‌های فدائی خلق می‌کشد و راه آنان را باطل اعلام می‌کند، البته برای اینکه کسی را از خودش نرنجانند و دل همه را بدست آورد از «طرح صریح و قطعی مسئله» پرهیز کرده می‌گوید: «راستی باید ما هم مثل کمال خودمان را به کشتن بدهیم؟ کمال نمی‌توانست در بین عده‌ای بیشتر از رفقای کارگش تأثیر بگذارد؟ نمی‌توانست صبورانه پیش برود و گروه زیادی را به مبارزه بکشاند؟».

پرسش این است که چطور علی‌اشرف، تقریباً بطور مشخص کارچریکی جدا از توده را رد می‌کند اما وقتی که باید شیوه درست مبارزه را نشان بدهد دچار تذبذب و کلی بافی می‌شود؟ راستی کدامیک از گروه‌های اجتماعی معتقد نیستند که - غیر از گروه اشرف دهقانی - باید در بین کارگران صبورانه فعالیت کرد؟ چطور علی‌اشرف در آنجا عملیات چریکی جدا از توده را نفی می‌کند اما در مقابل این پرسش که پس چه باید کرد و کدام خط را دنبال نمود یا حداقل و در این شرایط کدام خط تقریباً درست تر حرکت می‌کند سکوت کرده و با قاطعیت موضعگیری نمی‌کند؟ وقتی کسی لااقل عملیات پیشگامان مبارزات مسلحانه را زیر سؤال می‌کشاند باید راه درست‌تر را هم مشخصاً مطرح کند و با کلی بافی و شعار دادن طفره نرود.

شنیدم بعد از قیام در شهر کردند میتینگ بر گزار می شود و یکنفر از میان انبوه جمعیت از علی اشرف می پرسد: «چه موضعی داری؟» و او در مقابل هزاران نفر این سؤال جدی را به شوخی بر گزار کرده و می گوید: من طرفدار حزب خالو رسولم*»

آیا علی اشرف نمی توانست بگوید که من موضعی ندارم و آدم مستقلی هستم یا گرایشات سیاسی من در جهت فلان گروه یا حزب است؟ البته کسی اصرار ندارد یا اصلاً برایش مطرح نیست که علی اشرف موضعی دارد یا ندارد، اما آدمی که بطور سطحی در کتابش راه کمال را رد می کند حتماً راه و روش گروه دیگری را درست تر می داند. اما چون نمی خواهد کسی را از خودش برنجاند و مایل است همه علاقمندان به کتاب، آثار او را بخوانند و همه را داشته باشد در نوشته هایش به انحاء مختلف مثلاً با تقدیم آثارش به شهدای راه استقلال و آزادی امثال «رضائی» «بهمن عزتی» و تجلیل از صمدبهرنگی و گفتن «روحانیت مبارز» همه خواننده ها را راضی نگاه دارد. آیا این طرز برخوردشکلی از اپورتونیسیم نیست؟

حالا ببینیم برخورد علی اشرف درویشیان با جریانات سیاهکل و در واقع عملیات چریکی جدا از توده درست است؟ آیا صحیح به نظر می رسد که عملیات چریکی را در هر شرائطی نفی کنیم و با گفتن اینکه: «کمال نمی توانست در در بین عده ای بیشتر از رفقای کارگرس تأثیر بگذارد؟» با یک جریان برخورد مشخص داشته باشیم؟

لنین می گوید :

«تفاوت مارکسیسم با سایر انواع ابتدائی سوسیالیسم این است که مارکسیسم هیچگاه جنبش را یک شکل مشخص مبارزه محدود نمی کند. مارکسیسم به اشکال مختلف مبارزه معتقد است» و «مارکسیسم هیچگاه شکلی از اشکال مبارزه را برای همیشه رد نمی کند. مارکسیسم به هیچ وجه خود را تنها به اشکالی از مبارزه که در یک لحظه معین ممکن بوده و بکار برده می شوند محدود نمی کند، بلکه معتقد است که در صورت تغییر موقعیت اجتماعی ناگزیر اشکال قبلا ناشناخته و نوینی از مبارزه بوجود خواهند آمد» جنگ پارتیزانی .

۱. خالو رسول یکی از شخصیت های مجموعه قصه از این ولایت است.

اما در رابطه با این شکل مبارزه «عمل مبارزاتی جدا از توده، کار سیاسی تشکیلاتی نکردن و پربها دادن به کار سیاسی و نظامی و مطلق کردن عملیات چریکی در شرائطی» لنین معتقد است که در شرائط خاصی این نوع اعمال مبارزاتی درست و حتی لازم است. ولی در شرائطی دیگر که «جلوی چشمهایمان توده وسیع کارگران شهری و مجموعه خلق در شهر به مبارزه رو آورده اند» این خطر موجود است که با این اعمال مبارزاتی «ارتباط سازمانهای انقلابی با توده ناراضی اعتصاب کننده» قطع شود «در حالیکه این ارتباط با توده تنها ضامن پیروزی ما است» گرچه «ما این فکر را به خود راه نمی دهیم که هیچ گونه ارزشی برای عملیات قهرمانانه فردی قائل نیستیم» (از چه باید آغاز کرد؟)

اصولا توده های مردم در جریان مبارزات خود پویشان اشکال مختلف مبارزه اقتصادی، سیاسی، مسلحانه (فردی - توده ای) را، می آزمایند و در جریان عمل از اشکال خام و ابتدائی مبارزه پی به ضرورت اشکال عالیتر می برند. منتها تحت رهبری حزب طبقه کارگر مبارزاتشان عمق و گسترش می یابد و در مسیر درست و مشخص می افتد و تا فتح نهائی و شکستن ماشین دولتی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم و... به روشنی و درستی ادامه می یابد.

لنین حتی در رابطه با ترور یادآوری می کند:

«اصولا ما هیچگاه ترور را رد نکرده ایم و نمی توانیم رد کنیم. ترور یک عمل مبارزاتی است که می تواند در یک زمان مشخص مبارزه، در یک حالت معین گروه و تحت شرائط مشخصی کاملا درست و حتی لازم باشد.» درست است که پیشآهنگان مبارزات مسلحانه در ایران می توانستند صبورانه پیش بروند و گروه زیادی را به مبارزه بکشانند اما به نظر می رسد که در آن شرائط سیاه، زیر تیغ برهنه عریان ترین جلوه های دیکتاتوری و قلدری، در شرائطی که بر اثر خیانت های حزب توده پیش و بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد و فرار عناصر برجسته حزب، بعد از آن سالها یأس و سکوت و حقارت؛ نعره های آن مردان عاصی لرزه بر اندام این مرداب سیاه افکند. مرداب نشینان بعد از سالها تاریکی اولین شعاعهای دلنواز خورشید انقلاب

را از پس تارك درختان سياهكل به چشم دیدند و درچشمان خاموش و خشك
وسردشان بارقه‌های امید و شور و حرکت درخشید.
ما باتکیه به این نکته که عملیات چریکی در آن سالهازائیده ضرورت
بوده می گوئیم که خانه انقلاب آنجاست که نبض کار می تپد و پرولتاریای
ایران در کار ایجاد نظم نوین هستند. یکی از درسهای قیام ۲۲ بهمن این بود
که اگر پیشاهنگان و پیشگامان مبارزه به تشکل کارگران همت می گماشتند
و پرولتاریای ایران حزب پولادین خود را به وجود می آورد، رهبری به دست
خرده بورژوازی نمی افتاد و انقلاب نیمه کاره نمی ماند. این درس اگرچه به
بهای گرانی تمام شد اما به همه مبارزان راستین ثابت کرد که خانه واقعی
آنان آنجاست که کارگران صنعتی چرخ زندگی را می گردانند و نیروی کارشان
را به نازلترین بها می فروشند.

آتش در کتابخانه بچه‌ها

انتشارات نوباوه - یارمحمد - زمستان ۵۸

علی اشرف در این کتاب تلاش کرده تصویری از زندگی مردم و مبارزات آنها و جریاناتی که در کرمانشان پیش و بعد از قیام گذشته نشان بدهد که سخت ناموفق بوده. چرا؟ مفصلاً پاسخ این پرسش داده خواهد شد. قبل از پاسخ به این پرسش باید گفت:

وقتی هنرمند در بطن جریانی قرار نگیرد، وقتی بخواهد از یک راهپیمایی یا تظاهرات و یا هجوم بنویسد و در این جریانات شرکت نداشته باشد و یا لاقلاً تماشاچی صحنه نبوده و یا بدتر، اطلاع دقیقی از کم و کیف جریانات کسب نکرده باشد و توی خانه‌اش بنشیند و تصمیم بگیرد قصه بنویسد و کتاب چاپ کند؛ چیزی مثل «آتش در کتابخانه بچه‌ها» خلق خواهد کرد.

در این کتاب ۶۲ صفحه‌ای از آن شور و سوز و گرمای مطبوعی که در از این ولایت و آبخودان و کی برمی‌گردد داداش جان و سلول ۱۸ موج می‌زند خبری نیست. کتاب تصویر رنگ‌پریده و بی‌فروغی است از وقایعی که در کرمانشان گذشته و انگار یکنفر نویسنده تهرانی وقایع کرمانشان را از توی روزنامه‌های عصر بیرون کشیده و خواسته برای رفع تکلیف قصه‌ای بنویسد. گرچه اگر علی اشرف به روزنامه‌های آنوقت هم مراجعه می‌کرد، چیز بهتری عرضه می‌کرد. اگر علی اشرف لاقلاً برای یکبار هم شده در یکی از آن راه - پیمایی‌ها شرکت داشت و یا لاقلاً توی پیاده رو به تماشای وقایع می‌ایستاد و گاز اشک‌آور چشمانش را می‌سوزاند و آسمان روی سرش را سیاه می‌دید و با قلبی که می‌تپید دوان دوان خودش را به کومه‌ای آتش می‌رساند و با هجوم پلیس، اشکریزان و سردرگم و مضطرب خودش را توی کوچه‌ای می‌انداخت؛ اگر اخبار دقیق حمله به کاخ استانداری را لاقلاً می‌شنید و می‌فهمید چه

کسانی پیشتر اول حمله بودند و چه کسانی و با چه عقیده‌ای در صف اول سینه سپر کرده بودند، واقعیات را تحریف نمی‌کرد و با چنان کلمات و نثر مرده و پوکی نمی‌نوشت: «جمعیت به هم می‌ریزد و درهم و برهم می‌شود. عده‌ای فرار می‌کنند. صدای شلیک تیر به گوش می‌رسد. می‌گویند از جلو تیراندازی شده» و از سخنانش آتش می‌بارید، از هر کلمه‌اش جرقه می‌پريد و هر واژه‌ای که به کار می‌برد مثل سوزن توی رگ و پی می‌نشست و مثل آن جمعیت، می‌خروشید و می‌گریید و به آب و آتش می‌زد و شوریده خاطر و عاشق، می‌توفید و بانگ بر می‌داشت.

اگر علی اشرف درویشیان دچار روحیه روشن‌فکران تهرانی نمی‌شد و در جریان مسائل و جریانات کرماشان بود و قبل از اینکه نوشته‌اش را با عجله زیر چاپ می‌فرستاد و به چند نفر می‌داد که بخوانند، «شالی» را که سالهاست مرده است زنده نمی‌کرد! اگر «شالی» نیمه دیوانه و دل‌قک و آن خل بی‌آزار را می‌شناخت که کمتر کرماشانی ست او را نشناسد نمی‌نوشت: «شالی وقتی آگاهی طبقاتی به دست بیاورد، با این بازوهایش دنیا را تکان می‌دهد.» لابد علی اشرف، شالی از قبر در آورده را پرولتر دانسته و یا از دیدگاه او به این‌چوَر آدم مفتخور و لش و بیکاره و عقب مانده و نیمه دیوانه‌ای، زحمتکش می‌گوید؟! راستی کسانی که شالی را می‌شناسند وقتی می‌خوانند علی اشرف شالی را سمبل زحمتکشان دانسته چه می‌گویند؟

علی اشرف در کتاب ۶۲ صفحه‌ایش که با حروف ۱۶ درشت چاپ شده و هر صفحه‌ای فقط ۲۲ سطر دارد، تا صفحه ۲۰ نزدیک به ۲۸ تا شخصیت عروسکی معرفی کرده:

صوفی کرم - ننه‌هیران - سلیم - خلیل - صدیقه خانم - جمال - حاج آقا برار - روحی - یحیی - آقامصطفی - میرزا باقر - ایران - جیران - کاظم - کریم - رحیم - زهرا خانم - منصور - مراد - فریده - شالی - استاد حسین - خرخاکی - محترم - عموعلی - عباس - هوشی ...

تمام این آدمها هم که بی‌درپی و در هر صفحه چند تا ظاهر می‌شوند و هیچکدام از آنها در ذهن خواننده نمی‌مانند در يك یا دو سطر معرفی شده‌اند مثلاً:

صوفی کرم سرایدار گاراژ کهنه است . بچه ندارد . از انبارها حفاظت می کند .

سلیم چند کلاس درس خوانده اما حالا شاگرد کبابی است .

کریم ، کلاس اول راهنمایی است .

رحیم شاگرد کلوچه پز است .

منصور شاگرد کفاش است و چند کلاس سواد دارد .

مراد به مدرسه می رود و سال دوم راهنمایی است .

استاد حسین ، تازه زن گرفته و یک پسر چهار ساله دارد .

عمو علی آب آلو فروش باپسرش زندگی می کند .

عباس لاغر و زردنبو است کلاس دوم ابتدائی ،

... و

در تمام این کتاب کوچک مجموعاً از ۴۴ نفر اسم برده می شود که غیر از چند نفر درباره بقیه بیشتر از پنج شش خط مطلب نوشته نشده . آدمهای آیند و می روند و هیچکدام از آنها در ذهن باقی نمی مانند . معلوم نیست آدمها چه خصوصیتی دارند ، چگونه حرکت می کنند ، چطور راه می روند ، چگونه می اندیشند ، چه احساساتی - غیر از آن چیزهای کلیشه ای - دارند .

آنجائی هم که علی اشرف می خواهد آدمهای با خصوصیتی دیگر معرفی کند ، سعی کرده با انتخاب نامهای نامناسب ، خواننده با اعمالشان آشنا شود . از هفت نفر فالانژ ، (علی اشرف از کاربرد کلمه فالانژ خودداری ورزیده) چهار نفرشان اینگونه معرفی شده اند : علی کون تا قچه - حسین چاومن ! - مرتضی تپه - اشی جنجال .

خواننده باید از طریق خصوصیات و حرکات و اعمال و نقش آدمها در جریان زندگی و نحوه برخوردشان با مسائل با آنها آشنا شود . درست نیست که نویسنده با انتخاب نامهای نامناسب ، از ابتدا یک پیشداوری در ذهن خواننده بوجود بیاورد و خیالش را راحت کند ! مگر القاب و اسامی نامناسب دال بر این است که آدمها خوب یا بدند ؟ این طرز تفکر بسیار ساده لوحانه است که درباره رفتار و اعمال آدمها از روی نامهایشان قضاوت کنیم .

نوجوانی که این کتاب را می‌خواند به اسم «علی کون تا قچه» که بر خورد می‌کند، از همان آغاز او را آدم بدی می‌داند و می‌آموزد که اسم و صفات و القاب نامناسب، دلالت بر خوبی یا بدی آدمها دارد!

در دو مورد مشخصاً اسامی کسانی را برده که مردم کرمانشان آنها را می‌شناسند. این آدمها، درست است که آدمهای خوبی نیستند، اما آیا صحیح است که به نام معرفی شوند؟

دقیقاً علی اشرف می‌توانست کتابش را از صفحه ۲۲ شروع کند و دقیقاً ۲۲ صفحه اول کتاب زائد به نظر می‌رسد و کندن و دور انداختن آن نه تنها لطمه‌ای به کتاب نمی‌زند بلکه موجب پاکیزگی آن می‌شود. چرا که در این ۲۲ صفحه آدمها فقط مثل گله‌های گوسفند، سرشماری می‌شوند!

تا آنجائی که دیده شده، آدمها در طول داستان معرفی می‌شوند و شخصیت آنان تدریجاً شکل می‌گیرد. نگاهی به اکثر نوشته‌های خوب از نویسندگان برجسته‌ی جهان صحت این مدعا را ثابت می‌کند. اگر بالزاک در رمانهای چهارصد یا پانصد صفحه‌ایش چندین صفحه‌را به توصیف يك خانه و وضعیت آن اختصاص می‌دهد، بعدها تأثیر فضای خانه در روحیه افراد و تحلیل حوادثی که بوجود می‌آید مشخص می‌گردد. شنیده‌ام که درباره‌ی چخوف گفته‌اند: اگر چخوف در صفحه‌ی اول کتابش اشاره به تفنگی می‌کند، این تفنگ در آخر کتاب هم که شده شلیک می‌شود!

اصولاً در اینطور آثاری و با چنان حجمی بیشتر از چند شخصیت که يك دو تایشان اصلی است معرفی نمی‌شوند. بقیه آدمها مثل سایه روشن قصه می‌مانند. گاواده‌بان محمود دولت‌آبادی نمونه خوبی است. در کتاب، غیر از چند نفر، از بقیه به اسم و شغل نامی برده نمی‌شود. ما آنها را از طریق حرکات و اعمال و اشاره به لباس و مرد یا زن بودنشان و خصوصیات دیگر می‌شناسیم. یا همسفر من گورکی یا داستانهای چخوف و اشتاین‌بک ...

با هم قصه را بخوانیم که از صفحه ۲۲ شروع می‌شود:

وسط زمستان است و خبر به اهالی گاراژ کهنه می‌رسد که شهر شلوغ شده. محترم می‌گوید: «کارگرها خوشحالند و می‌گویند اگر آقای خمینی بیاید همه کارها درست می‌شود.» روز راهپیمائی می‌رسد. سلیم بچه‌ها را جلو

می اندازد و همراه سارو که عکس صمد بهرنگی را در دست دارد به تظاهرات می زدند. وسط شهر یک کامیون ارتشی به میان مردم می زند (واقعیت دارد) و یک تانک سنگین مردم را زیر می گیرد و چند نفر را له می کند (غیر واقعی و ذهنی است) سارو کشته می شود، فصل ۲. (این صحنه که در چهار راه اجاق کرماشان اتفاق می افتد چند تا کشته به جا می گذارد و مردم و در پیشاپیش آنها بچه های چپی به بانکها حمله می کنند و دهها بانک را آتش می زنند. شهر بهم می ریزد و دود گاز اشک آور آسمان را می پوشاند و ...)

در فصل سوم بچه ها تصمیم می گیرند به یاد سارو کتابخانه کوچکی درست کنند که صوفی آنها را تهدید می کند. بچه ها کتابخانه را راه می اندازند و بحث می کنند و «از آمدن خمینی می گویند».

در فصل چهارم اهالی فقیر گاراژ کهنه، ننه حیران و خدیجه و روحی و سلیم و ... به تظاهرات می روند. محترم «که سرفه امانش نمی دهد و با تمام وجودش باننه حیران و همه زنهای زحمتکش فریاد می زنند: «خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم» مقابل کاخ استانداری می رسند که تیراندازی می شود. «روحی» بچه خدیجه خانم تیر می خورد و خدیجه خانم که بچه اش تیر خورده فریاد می زند:

«تیراندازی نکنید! آتش نکنید! سروصدا نکنید! بچه ام خوابیده. بچه ام مریض است. سروصدا نکنید! تیراندازی نکنید! هیس! هیس! روحی خوابیده. تب داره. پاهایش خسته شده و درد می کند. برای شما گل آورده برادرهای ارتشی».

به نظر شما، خواننده های عزیز! مادر زحمتکش و بیسواد بچه اش تیر بخورد، این جور حرف می زند؟ این جور عکس العمل نشان می دهد؟ بر خورد او با مرگ فرزندش اینگونه بروز می کند؟ با توجه به اینکه خدیجه خانم قبلاً مرگ سارو را هم دیده و شنیده بوده که چقدر در شهرهای دیگر از زن و مرد و پیر و جوان کشته شده اند؟ آیا این دیالوگها ما را به یاد فیلمهای آنچنانی فارسی نمی اندازد؟

در چنین وضعیتی به نظر می رسد که مادر به عکس العمل های طبیعی زیر دست می زند:

الف- یا مشت گره می کند و سینه جلو می دهد و با تمام نفرت و کینه طبقاتی اش می خروشد و شعار می دهد و یا سنگی چیزی برمی دارد و حمله می کند و با دندان بردندان می ساید و چنگ می افشاند و خیز برمی دارد و هجوم می برد.

ب- یا روی جنازه فرزندش خم می شود و گونه های خودش را چاک-چاک می کند و گیسو می کند و خاک و سنگ بر سر خودش می زند و می ریزد و فریاد برمی دارد: قاتلها مرا هم بکشید! مغولها... و چنان می مویذ و می نالد که اشک در چشمها می نشاند و در قلبها گل خنجر می کارد...

در فصل پنجم که دو صفحه بیشتر نیست کتابخانه کوچک بچه ها را آتش می زنند و یوسف از زندان برمی گردد و تصمیم می گیرد در راه انداختن کتابخانه به آنها کمک کند.

فصل ششم - دو صفحه - بیشتر اهالی گاراژ کهنه کتاب یا روزنامه می فروشند. «عموعلی دیگر آلونمی خیساند» و انقلابی می شود - البته معلوم نیست با چه زمینه ای - و کتاب می فروشد و «برای آمدن امام همه به فعالیت می افتند و تند تند صلوات می فرستند».

در فصل هفتم، مرتضی تپه و قاسم خنازیری و اشی جنجال (فالانژها) کتابهای کاظم را پاره پاره می کنند. اما اشی جنجال کیست؟ «همین اشی جنجال با تیشه زد دماغ جعفر قرصی را انداخت» و همین اشی جنجال که دماغ یکنفر را با تیشه بریده و کنده و در فصل هشتم هم همراه چند تا فالانژ دیگر دوباره به کتابخانه کوچک بچه ها حمله می کند و «محترم» را می گیرد و «اورا توی آتش پرت می کند» طوری که «پای محترم مثل پوست مرغ پخته کنده می شود» در فصل دهم که برای گرفتن پول به گاراژ کهنه و نزد صوفی می رود، توسط بچه ها دستگیر می شود. این لمپن تمام عیار، این جنایتکار حرفه ای بعد از دستگیری می گوید:

« من اصلاً چیزی نمی دانم. من هم مثل شما توی يك خانه خرابه بدنیا آمدم. من هم آرزوی يك غذای گرم، يك پیرهن نو و يك شلوار درست و حسابی روی دلم مانده » - راستی شما یاد حرفهای «تهرانی» نمی افتید؟ - بچه ها هم با شنیدن این حرفها که دقیقاً نویسنده با دیدگاه انحرافیش آنها را

توی دهان اشی جنجال چپانده؛ دلشان به رحم می آید و او را می بخشند و اشی جنجال هم یکمرتبه ۱۸۰ درجه تغییر جهت می دهد و ناگهان دچار تغییرات کیفی می شود و تبدیل به آدم خوبی می گردد!

فقط ننه حیران توی صورت صوفی تفی می اندازد و به او می گوید: «بگیر ای نامرد! ای ناانسان! ای دشمن تراش برای امام!»

اشی جنجال انقلابی می شود و شالی کودن هم «وقتی آگاهی طبقاتی بدست بیاورد، با بازوهایش دنیا را تکان می دهد» قصه تمام و ما خلاص! پرورش این است: آیا کسانی امثال اشی جنجال که با تیشه دماغ یکنفر را می کند و دختری مثل محترم را توی آتش می اندازد، به همین سادگی تغییر می کند؟ علی اشرف چه هدفی را با طرح این مسئله تعقیب می کند؟ آیا این همان دیدگاه سطحی و اپورتونیستی نیست که فلان حزب از آن دفاع می کند؟ مهم نیست که شخصی در حرف به خط مشی یک جریان انحرافی معتقد نباشد و مؤدبانه از آن ایراداتی بگیرد، واقعیت این است که علی اشرف با حمایت و تأیید اشی جنجالها دل برای قاتل و مقتول می سوزاند و عملاً و ناخودآگاه جبهه ارتجاع را تقویت می کند. راستی چطور ما می توانیم برای آن آدم منحط و به پندار علی اشرف «ناآگاه» دل بسوزانیم که خنجرش را تا دسته در قلب آن دختر شیرازی فرو می برد؟ یا چانه آن دانشجوی مبارز را با لگد داغان می کند؟ یا «عقیقی» را می رباید و با وحشیانه ترین شکنجه ها، فقط به خاطر داشتن عقیده، می کشد؟ این چه منطقی و چه دیدگاهی است که ما آدمی را تبرئه کنیم که کمال شیرزاد، بچه سه ساله را در آتش می سوزاند؟ مگر آن ساواکی که توی دهن مبارزین می شاشید آگاه بود؟ اگر او را هم پای میز محاکمه بکشانیم زارزار زیر گریه می زند و مدعی می شود که از بدبختی و نداری و ناآگاهی ساواکی شده بود!

آیا این طرز تفکر و این استدلال، آب روی آتش آن خشم و کین سازنده طبقاتی نمی باشد؟

آقای درویشیان!

تو می پنداری بچه ای که کتابت را می خواند و روز قبل مغز برادرش با چماق «اشی جنجال» ها روی آسفالت ریخته، متعجب

نخواهد شد و در صداقت تو شك نخواهد کرد؟ دريك جامعه‌ی طبقاتی، تو یا باید طرف زحمتکشان و محرومان و کسانی که به خاطر آنها و به خاطر بهبودزندگیشان می‌رزمنند و شهید می‌شوند را بگیری و یا از استثمارکنندگان و عوامل اجرائیشان - ابزارهای سرکوب آنان - پلیس و ارتش ضد خلقی و چماق بدستها دفاع کنی. راه میانه‌ای وجود ندارد. چیزی کلی به نام «انسان» دريك جامعه‌ی طبقاتی وجود ندارد. چیزی به اسم بشر دوستی دريك جامعه‌ی طبقاتی نامفهوم است. مگر رهبران صهیونیستها و کسانی که چرخ خونالود و چرکین سرمایه را می‌گردانند آیا بشر دوست و انسان نیستند؟ درست است که بسیاری از مخالفین نیروهای مترقی، ناآگاه هستند، اما، هم اینان، آنهایی نیستند که با چماق و پنجه بکس و خنجر به هم‌شهریان‌شان حمله می‌کنند.

ممکن است علی‌اشرف با این دید چنان مطالبی نوشته و خودش را قانع کرده باشد که «من می‌خواهم روی فالانژها هم اثر بگذارم و آنها را آگاه کنم تا دست از اعمالشان بردارند و درصفت نیروهای مترقی قرار بگیرند و اینان را که از خانواده‌های زحمتکش برخاسته‌اند و بر اثر ناآگاهی دست به چنان اعمالی می‌زنند، روشن کنم».

اگر علی‌اشرف اینگونه بیندیشد باید گفت که شناختی سطحی و کتابی از امثال «اشی جنجال» دارد. امثال این لمپن‌های حرفه‌ای:
اولاً: کتاب نمی‌خوانند. سرگرمیهای خاص خود را دارند.
ثانیاً: اگر هم کتاب بخوانند کتابی را که در صفحه اولش بسم الله الرحمن الرحیم نیامده باشد مطالعه نمی‌کنند.

ثالثاً: یکی مثل تو را می‌شناسند و مثل کسی که از آدم جذامی پرهیز می‌کند، از کتابت دوری می‌جویند.

آخر فلان چاقوکش حرفه‌ای که عمریست توی خط فروش هر وئین و تریاک است و صدها جوان را گمراه کرده و ده‌ها خانواده را به خاک سیاه نشانده و انگشت تو کون دنیا کرده و اکنون حزب الهی شده چگونه با مطالعه‌ی کتاب تو (اصلاً او کتاب نمی‌خواند) پشت پا به دنیای پر از عیش و نوش و بیمارگونه‌اش می‌زند؟

راست است که بسیاری از آدمهائیکه بر اثر ناآگاهی حزب‌الهی شده‌اند، در اثر برخورد با واقعیات عینی زندگی مسیر دیگری را می‌پیمایند اما اینان، باز تأکید می‌کنم، امثال اشی جنجال نیستند که با تساوت و خونسردی تمام با تیشه دماغ یکنفر را قطع می‌کنند.

اشی جنجالها هم در نهایت تغییر می‌کنند اما این تغییر به‌کندی و آهستگی و جان سختی صورت می‌گیرد. این برداشتی دگماتیکی از اصل تغییر است که بپنداریم ماشاءالله قصابها و اراذل و اوباشهایی که اتفاقاً بیشتر آنها از اعماق جامعه برخاسته‌اند، در عرض یک‌شب و یک‌روز و در جریان یک سخنرانی یا کار سیاسی کوتاه مدت، مبانی اعتقادات و فرهنگ لپن پرولتاریائیشان فرو بریزد. با توجه به این نکته که در جامعه ممالکیت برابر از تولید تغییر نکرده و مناسبات اقتصادی استثماری وابسته دچار دگرگونی نشده، رو بنای جامعه هم، حرکاتش، تابع تغییراتی است که در مناسبات تولیدی بروز می‌کند.

واقعیات تاریخی نشان داده که حتی بعد از اینکه زیربنای جامعه تغییر کرده و جای خود را به شکل عالی و نوی داده، چون فرهنگ بورژوازی ریشه‌های قوی و طولانی در جامعه داشته، در مقابل فرهنگ نوین، جان سختی بسیار کرده. در جامعه‌ئی که هنوز فرهنگ فئودالی با ویژگیهای خاص خود مسلط است، در جامعه‌ای که اکثر مردم آن نه تنها بیسوادند بلکه سواد دارهایش هم سال تا سال فیلم و تئاتر ندیده‌اند و موسیقی سالم نشنیده‌اند و با کتاب بیگانه‌اند، چگونه ممکن است اشکال عالی فرهنگ نوین را به آسانی هضم کنند؟

*

تجلی اپورتونیسیم و ساده‌نگری

«عدم صراحت و ابهام»، پرهیز «از طرح قطعی مسئله» و کوشش در جهت موافقت با نظریات این و آن گروه و «مثل مار» بین نظریات مختلف غلتیدن... از جنبه‌های بارز اپورتونیسیم اند.

کسانی که از ابتدا در جریان تظاهرات و راهپیمائی‌ها و شور و شوق مردم

در جهت قیام بودند، به روشنی و صراحت می دیدند، مردمی که انبوه انبوه به صف مبارزه علیه رژیم کشیده می شدند، انگیزه های حرکات آنان گرانی کمرشکن، بی عدالتی های عریان و خشن، فقر و تنگدستی، اختناق، زورگویی ها و ... بود. مردم می پنداشتند اگر رژیم شاه سرنگون گردد به رفاه و آزادی می رسند. می پنداشتند برای همیشه ریشه های فقر و گرسنگی و بی عدالتی کنده خواهد شد. فکر می کردند «آقا» بیاید برق و آب مجانی خواهد شد، صاحب مسکن خواهند گردید، دیگر فشار گرانی را تحمل نخواهند کرد، در شهرها به خاطر اینکه دیگر کودکان توی خاک و خل ها نپلکند پارکهای وسیع درست خواهد شد، مردم روستاها دیگر به آن شکل قرون وسطائی زندگی نخواهند کرد، کارگران مثل سابق استثمار نخواهند شد و بیکاری از جامعه رخت بر خواهد بست چرا که «دیوچو بیرون رود فرشته درآید» دیگه جوانان نشان به خاطر مطالعه ی کتاب، زندان نخواهند رفت و شهید نخواهند شد، می توانند آزادانه به تبادل عقیده بپردازند و آگاهی سیاسی خود را ارتقا دهند، دیوارهای زندانها برای همیشه فرو خواهد ریخت (دیدیم که مردم به زندانها حمله کردند و بسیاری را گشودند) و یا اینکه زندانها جای سرمایه داران و مفتخورها و امثال اشی جنجالها که باتیسه دماغ دیگران را می برند خواهد شد.

آری... گروه های مختلف مردم، با تصور چنین چشم اندازهایی به صحنه مبارزه کشیده شدند. یاد می آید که یکروز پیرمردی را دیدم که داشت چیزی می خرید ناراحت از اینکه جنس را گران خریده با شور و اشتیاق خطاب به دکاندار گفت:

- «عیبی نداره، آقا بیاد همه چیز ارزان می شه».

و، بادوتا نوجوان متعصب بحثی داشتم و آخر بحث گفتم:

- «اگر جمهوری اسلامی برقرار شد و فرضاً، آری فرضاً چندسالی از عمرش گذشت و در جامعه همچنان فقر و گرسنگی و بی عدالتی و ستم و سانسور بود، چکار می کنید؟»

گفتند: «اولین کسانی که علیه آن مبارزه کنند ما هستیم!»

توده های مردم در وجود خمینی آرزوهایشان را می دیدند و می پنداشتند «آقا» اگر بیاید و جمهوری اسلامی برقرار شود بساط ننگین نابرابریها،

بیدادها، برچیده خواهد شد و دیگر شاهد خیل گداها نخواهند بود، دیگر حقوقشان پایمال نخواهد شد و هیچکس به آنها زور نخواهد گفت و «عدل علی» برقرار می شود و ستمکاران در هر لباسی به مجازات خواهند رسید. وای اگر می دانستند ساواکیها مورد عفو قرار گرفته و آزاد می شوند، تیمسارهای ارتش آریامهری همچنان در رأس کار خواهند ماند، اینبار مفتخورها و زورگویان با ریش و تسبیح ظاهر خواهند شد، راهپیمائی هایشان را به خاطر اول ماه مه، بیکاری، اعتراض به بی عدالتی ها به خاک و خون می کشند، مردم کردستان را، زن و بچه و پیر و جوان را، با قساوت تمام در خون می غلتانند و... (جوان متعصبی را می شناسم که قبل از قیام به خاطر اینکه شنید کسی به «آقا» بد می گوید، زار زار به گریه افتاد و حالا همین جوان، که مدتی هم در جهاد سازندگی با شور و شوق شرکت کرد و سرخورده برگشت؛ تحت تأثیر واقعیاتی که دیده او با کتاب و روزنامه بیگانه است آقا را به سختی دشنام می دهد) آری... مردم با چنان تصورات طلائی و شیرینی بود که بانگ بر می داشتند: «خمینی عزیزم، بگو تا خون بریزم» اما در کتاب آتش در کتابخانه بچه ها از آنهمه آرزوهای انسانی و رنگارنگ و دلنواز چندان خبری نیست. انگار آدمهای داستان فقط به خاطر «اسلام عزیز» که «همه چیز است» پا به صحنه مبارزه می گذارند. پس از قیام که اشاره ئی مختصر هم به آن نشده با اینکه «گرانی آنها را آزار می دهد» اما «آنها حکومت را از خودشان می دانند» و با مطالعه ی کتاب مشاهده می کنیم که انبوه آدمها همچنان در آن گاراژ خرابه زندگی می کنند.

در کرمانشان که وقایع کتاب در آنجا می گذرد، همه شاهد بودند که این بچه های کمونیست بودند که در صف مقدم مبارزه حرکت می کردند و بانکهارا آتش می زدند و با پلیس درگیر می شدند و نرده های استانداری را از جامی کردند و مبارزه را عمق بخشیده و رادیکالیزه می کردند و در صفوف راهپیمایان می خزیدند شعارهای بی خطر را در گون کرده و آتش شور و شوق مبارزه را برافروخته نگاه می داشتند، در اثر آقای درویشیان، غیر از یکی دو مورد کوچک، از مبارزات بی امان جوانان کمونیست نشانی نیست. اگر اینان سهم ناچیزی هم در مبارزه داشتند، می باید چهره هائی از آنان معرفی می شد. نکنند علی اشرف هم کار اینان را ماجراجوئی می دانسته؟ نکنند می پنداشته که شعارهای انحرافی

می داده اند؟!

واقعیت انکار ناشدنی این است که در شهر کرمان، معلمان در تداوم بخشیدن به جریان مبارزه و غنای آن، همراه با خیل دانش آموزان، سهم بسیار مؤثری داشتند. آنهایی که شاهد اعتصاب معلمان بودند خوب یاد دارند که در شهر بهر حاجی خر پول و استوار بازنشسته و بازاری محافظه کار برخورد می کردی، می شنیدی که اکثریت آنان معلمان را خرابکار می نامند و می گویند، که تمام این جریانات زیر سر این فلان فلان شده است.

درست از اواسط شهریور ماه همانسال نطفه های کانون فرهنگیان در درحاشیه دره ها و کوهپایه ها و بیشه های اطراف و با رعایت کامل اصول مخفی کاری بسته شد. تعدادی از معلمان و منجمله شهید «هرمز گرجی بیانی» با برنامه سنجیده و دقیق و منظمی معلمان را حول خواسته های صنفی-سیاسی متشکل کردند و اواسط مهرماه بود که کلاسها تعطیل شدند و دانش آموزان به خیابانها ریختند تا در مکتب نبرد، درس واقعی را بیاموزند.

چرا در ویشیان به حرکت کوبنده و سهمگین و مؤثر معلمان اشاره ای نکرده؟ غیر از این است که چون عملاً و از نزدیک در جریان مبارزات مردم کرمان نبوده، فقط به اتکای اطلاعات جسته و گریخته و تصورات ذهنیش خواسته داستانی بنویسد؟ یا اینکه ماشین را دیده و موتور را ندیده؟ یا تعمداً نخواسته به نقش کمونیستها پردازد تا مبدا امثال اشی جنجالها کتابش را نخوانند؟!

با توجه به اینکه علی اشرف مدتی ست تهران نشین شده و کتابش را در تهران نوشته، نکند زیر تأثیر اپورتونیست های هفت خط - ازهر رقم- که مار خورده اند و ازدها شده اند قرار گرفته و از سر حسابگری و نه عشق، این کتاب را نوشته؟

آیا این علی اشرف همانست که «ندارد» و «هتاو» و «ننه جان چه شد» و «کی برمی گردی داداش جان» را نوشته؟ پس چرا از کتابش بوی عشق به مشام نمی رسد و آن کین و نفرت مقدس طبقاتی و واقع بینی يك انسان رزمنده در سطر سطر کتابش تلاطم بر نمی دارد؟

پیشترها گفتم که کتاب می باید از صفحه ۲۲ شروع می شد که :
«وسط زمستان است. از اتاقها صدای سرفه بچه ها به گوش می رسد.

استاد حسین آهنگر از کمر دردمی نالد. ننه حیران هر روز برای کاویدن زباله‌ها بیرون می‌رود. شب، سلیم به خانه می‌آید. اما علی اشرف کتابش را اینگونه آغاز کرده :

«با وجود تاریکی هوا، حیاط بزرگ و خالی گاراژ کهنه پراز چیغ و داد بچه‌هاست. بعضی‌ها از سر کار آمده‌اند و گروهی از مدرسه و همه دست‌در دست هم بازی می‌کنند اسم بازی گرگ و چوپان است.»

من فکر می‌کنم علی اشرف با این شروع، فقط خواسته بازی «گرگ و چوپان» را در کتابش زورچپان بکند و بعد، با آوردن دو تا جمله‌ی کردی، خواننده‌های کرمانشانی را که جملات کردی برایشان خالی از لطف نیست، مجبور به ادامه مطالعه کتاب بکند. چرا که درست از صفحه بعد، علی اشرف از یاد می‌برد که با وجود تاریکی هوا بچه‌هایی را که خسته و کوفته از سر کار آمده‌اند و آنها را که از مدرسه برگشته‌اند به بازی گرگ و چوپان واداشته‌و، به تشریح کاروانسرا و معرفی آدمها می‌پردازد آنهم بدینگونه که: در اتاق شماره یک چه کسانی زندگی می‌کنند و در اتاق شماره ۲ چه اشخاصی و... در صفحه ۲۰ تازه به معرفی آدمهای اتاق شماره ۸ می‌پردازد!

*

درویشیان و فرم

درویشیان تعمداً نمی‌خواهد روی زبان نوشته‌هایش کار کند، پایه قلمروهای تازه‌ی کلام بگذارد. می‌پندارد برای مردم کوچه و بازار نوشتن معنایش این است که هنرمند تا سطح ذوق و سلیقه‌ی مردم سقوط کند! درحالی که کارنویسنده و بطور کلی هنرمند این است، بی‌آنکه در دنیای زوررقی و مرده‌فرمالیسم، نغلتد، ذوق و سلیقهٔ مردمی که در سیستم سرمایه‌داری از فرهنگ و آموزش محروم مانده‌اند را ارتقاء بخشد.

در سطح ذوق عامه نوشتن تا به خاطر آنان نوشتن، دومقولهٔ جدا از هم است. می‌شود چنان نوشت که مردم کوچه و بازار مطلب را بفهمند اما در چنگال فرمالیسم هم نغلتید. آیا کارهای هنرمندانه و زیبای گورکی امثال قصه‌های ایتالیا، نهم ژانویه، همسفرمن، سه رفیق، مادر، ارباب، دانشکده‌های من و در جستجوی نان و... آثار پیچیده و فرمالیستی هستند؟ آیا آثار بی‌مانند چخوف امثال «ساز روتشلید» «چاق ولاغر» «مربا» که به نحو بسیار هنرمندانه و ساده‌ای نوشته شده‌اند، قصه‌های غیر قابل فهمی هستند؟ آیا قصه‌های کوتاه میخائیل شولوخوف در کتاب داستانهای دن که به نحو بسیار هنرمندانه‌ای پرداخته شده‌اند، برای مردم کوچه و بازار غیر قابل درک است؟

این بهانه که باید برای مردم نوشت و چنان نوشت که قصه از فرط سادگی به انشای بچه‌های دبستانی مانند باشد، فرار از مسئولیت، فرار از تلاش به خاطر خلق آثار ماندنی است. فخر را با چنان کلمات بی‌خون و سردی توصیف نمی‌کنند که او گرسنه بود. فقیر بود. لباسش پارپوره بود، سیمای فقر را باید با چنان کلمات پرخونی ترسیم کرد که بند بند تن آدم را بلرزاند. در کتاب جای خالی سلوج نوشته محمود دولت‌آبادی، صحنه‌هایی از فقر و سیمای چرکین و خونینش ترسیم شده که خواننده جرئت نمی‌کند آنرا بخواند. آدم حس می‌کند

که در فقر و بدبختی آدمها، به عنوان عامل بوجود آورنده آن. مؤثر و شریک بوده و از خودش بدش می آید.

شب برفی و سنگین و دلهر آور را، شب سیاه و ساکت را که در بطن خود توفانها می پروراند، زمستان سرد و برفی را که برای بینوایان سیمای چرکین و خوف انگیز و تیره ای دارد اینگونه توصیف نمی کنند:

«زمستان بود. شب بود. برف می بارید» *

یا نفرت و کین طبقاتی را بدین شکل مبتذل و عامه پسند مطرح نمی کنند:

«امروزه هدها دردست يك عده بچه باز است. دردست يك عده هم جنس طلب. این است که می بینید لباس پسرها را تن دخترها و لباس دخترها را تن پسرها می کنند» *

و اما، مگر مایه ای اثر ماندنی و خواندنی گورکی، سه دقیق، غیر از فقر و محرومیت چیز دیگری هست؟ مگر قصه «تاج گلی» یا «گیگود» بر چنان زمینه ای آفریده نشده اند؟ هر بچه دبستانی هم این نوشته ها را می فهمد. ولی نوشته ها خون و تحرك دارند.

شاید استقبال بچه ها از آثار درویشیان این توهم را در وی بوجود آورده که آثارش بی نقص اند و دیگر نباید روی زبان و نثر و انتخاب موضوع و فرم دقت کند؟ لابد این جور است و گرنه ضرورت نداشت رنگینه نوشته شود. فراموش نکرده ایم يك وقتی نوشته های عبادالهی را مثل ورق زر می بردند و هم اکنون نوشته های بی مایه و آبکی قدسی قاضی نور دست بدست می گردد.

از خواننده ئی که معیار خوبی و بدی کتاب را میزان به کار گیری شعارها و گنده گوئی ها قرار می دهد، از خواننده ئی که هنوز آماده نشده شاهکارهای ادبی امثال ژان کریستف و دن آدام را بخواند و بیسند و به زیباییها و ظرافت ها و ریزه کاریهای کلام یا به چگونگی پرداخت اثر توجه نمی کند و در مملکتش دو تا منتقد ادبی وجود ندارد که سره را از ناسره جدا کنند و سطح ذوق و دانش ادبی و زیبایی شناسی اش را تربیت نمایند، از خواننده ئی که ده ها

* کی بر میگردد دادش جان - صفحه ۵

* فصل نان - صفحه ۳۷

سال دیکتاتور و سانسور و خفقان، مجال رشد استعدادهایش را به او نداده، چه انتظاری می‌توان داشت؟ بسیاری از خواننده‌ها معیار خوبی و بدی اثر را فقط سیاسی بودن یا نبودن اثر می‌دانند. یعنی اگر نوشته‌ای بازتاب مسائل و دردها و آرزوها و شادیهای انسانها باشد، طرد می‌شود!

خوشبختانه خواننده‌ها - بخصوص در یکساله اخیر - به تربیت ذوق و استعدادهایشان همت گماشته‌اند و شبانه‌روزی می‌خوانند، به هر کتابی چنگ می‌زنند، دیگر دارند در چند و چون کارها شک می‌کنند، سختگیر و به حق سختگیر شده‌اند.

توصیه من به نویسندگان کتابهای کودکان این است که به جو زندگی و پشت دیوار برف - انشاهای بچه‌های ابتدایی - را بخوانند و فکر کنند که چه فرقی بین طرز نگارش آنها با کار بچه‌ها وجود دارد؟ آیا اصولاً تفاوتی هست؟ اگر نیست، نشان‌دهنده حسن اثر است؟

ببینید بچه‌ها با چه قدرتی صحنه‌هایی از زندگی خود را توصیف کرده‌اند:

«از خمیازه‌اش بوی کار و خستگی می‌آید!» یک بچه دوازده ساله
«از گرما، مثل حیوانی که جان بکند خودم را زیر این بوته و آن بوته می‌اندازم و دوباره بلند می‌شوم» جهانبخش امیریان - ۱۳ ساله.
بله! می‌شود بی‌آنکه بدامن فرمالیسم پرتاب شد (مثل گلشیری و نادر ابراهیمی و گلستان و محمود دولت‌آبادی در کلیدش و...) به پرداخت شخصیت‌ها توجه کرد. آدمها را آنگونه که هستند و به شکل یک موجود زنده که رنج می‌کشد، عشق می‌ورزد، آرزوها دارد، ویژه گیهای خاص خود را دارد و... به صحنه داستان کشاند. می‌شود زندگی و طبیعت را با رنگهای تازه‌تری نمایش داد. نگاه کنید که اشتاین‌بک در خوشه‌های خشم چگونه زندگی و زیباییهای طبیعت را با هزاران رنگ شاه و تیره وصف می‌کند، گو گول چگونه شنل‌اش را بافته! و رومن رولان چگونه سر به اعماق وجود آدمها می‌کشانند!

آیا زمان آن نرسیده که نویسندگان ما از اساتید خود بیاموزند؟

به همین قلم منتشر شده:

۱- بچه‌ها، چه کتابی بخوانیم؟

۲- زنک انشاء

۳- سقر، قلب سرخ و خونین کردستان (گردآوری)

۴- به سوی فردا

فهرست انتشارات کار

حلاج	علی میرفطروس
جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیاں	« «
سرود آنکه گفت نه	« «
آوازه‌های تبعیدی	« «
مشت و درفش	م. راما
مارکسیسم و نقد ادبی	ترجمه: م. راما
ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک	استالین
درباره هنر، ادبیات و تاریخ	مائو
ماتریالیسم تاریخی برای نوجوانان	محمد رضا قربانی
ماتریالیسم دیالکتیک	« « «
سفری در تاریخ (۱)	ترجمه قاسم نورمحمدی
ما صبر میکنیم	داریوش کارگر
زندانی	«
خسته اما رهرو	«
جمهوری دموکراتیک سازها	م. راما
قصه‌ الاغها	نیره نجفی
مانیفست مصور	ترجمه فروغ ایمانی
شورش نه قدمهای سنجیده در راه انقلاب نوشته حمید مؤمنی	

۲۰ ریال



انتشارات گستر

تهران — خیابان انقلاب — خیابان فروردین

دیجیتال کننده کتاب : **نینا پویان**